

بررسی تطبیقی خودشیفتگی (نارسیسم) در شعر خاقانی و متنبی

عزیزالله توکلی کافی آباد*

تاریخ دریافت: ۹۳/۶/۱۶

هادی حیدری نیا**

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۱/۵

سمانه السادات ملک ثابت***

اعظم سیامک دستجردی****

چکیده

خاقانی و متنبی دو شاعر نامی ادبیات فارسی و ادبیات عرباند، که پیشگامان عرصه خودستایی و فخر شناخته می‌شوند. پژوهش حاضر در پاسخ به این سؤال که خاقانی و متنبی هر یک چگونه به خودستایی در شعر خود پرداخته‌اند صورت گرفته و نمونه‌هایی از خودستایی را در شعر هر یک ارائه نموده است. آنچه باعث می‌شود دو شاعر به خودستایی بپردازند خلأهای درونی است و عقده‌های روان‌شناسانه که این دو شاعر زودرنج از آن بی‌بهره نبوده‌اند؛ خاقانی به خرد و دانش و شعر خویش مباهات ورزیده و متنبی، شجاعت و دلیری و جنگجویی را در کنار شعر مایه فخر و برتری دانسته است. هر دو در این مسیر بسیار غلو کرده‌اند اما حلق تصاویر تازه‌تر و بکرتر از سوی خاقانی صورت گرفته است.

کلیدواژگان: نارسیسم، متنبی، خاقانی، خودستایی.

* دکتری زبان و ادبیات فارسی، استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یزد، یزد، ایران.

** دکتری زبان و ادبیات عربی، استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یزد، یزد، ایران.

*** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یزد، یزد، ایران.

samaamlek@gmail.com

**** دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهرکرد، چهار محال و بختیاری، ایران.

نویسنده مسئول: عزیزالله توکلی کافی آباد

مقدمه

خودشیفتگی یا نارسسیم برگرفته از افسانه‌های نارسیم است. در اساطیر یونان، نارسیم جوانی زیبا بود که به شیفتگان خود بی‌اعتنایی می‌کرد، روزی تصویر خود را رد آب دید و آنچنان شیفته خود شد که برای در آغوش کشیدن خود به درون آب پرید و جان سپرد. خدایان گل نرگس یا نارسیم را به جای او بر کرانه‌های آب رویاندند، از این رو در مغرب زمین گل نرگس رمز خودخواهی و خودپسندی است (گریمال، ۱۳۶۷: ۶۰۵).

نارسسیم نوعی خودشیفتگی است که در ادبیات زیرمجموعه مفاخره قرار می‌گیرد. در پاسخ به این سؤال که دو شاعر بزرگ ایران و عرب - خاقانی و متنبی - هر یک چگونه خودستایی‌های خود را به رشته نظم درآورده و کدام در این عرصه موفق‌تر بوده‌اند به تطبیق شعر این دو پرداخته، و پس از توضیحی اجمالی در بیان مفاخره‌ها و خودستایی‌ها مقایسه‌ای نسبی صورت گرفته است. گفتنی است پیش از این در مقاله‌ای با عنوان «نارسسیم یا خودشیفتگی در شعر خاقانی» خودستایی‌های وی تحلیل شده‌اند؛ و در مقاله‌ای دیگر با عنوان «تحلیل روان‌شناسی خودستایی‌های خاقانی بر مبنای دیدگاه کارن هورنای» این خودستایی‌ها از دید روان‌شناسانه مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اما تا کنون به صورت مستقل، پژوهشی در جهت تطبیق آثار متنبی و خاقانی صورت نگرفته است. در بیان نحوه پرداختن به مفاخره و خودستایی در شعر به بیان شواهد نیز پرداخته شده است.

جلوه‌های خودستایی در شعر خاقانی

«برخی از محققان نوشته‌اند که مفاخره و حماسه از ابواب شعر جاهلیت بوده و شاعران قرن ششم هجری به بعد، بدان توجه کرده‌اند. به نظر می‌سد دلیل اصلی توجه به مفاخره، کم‌فضلی ممدوح و عدم التفات او به امر شعر و شاعری بوده و شاعر خواسته است مقام خود را متذکر شود» (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۲۲۲).

اما هیچ شاعری به اندازه خاقانی در اینگونه دعوی‌ها تند نرفته است. او در اشعار خویش مکرر به خودستایی پرداخته و بر قدما و معاصرات طعنه زده و خود را از آن‌ها

برتر شمرده است، چنانکه شعر خود را از کبید و بُحتری برتر شمرده و در نثر عربی بر *جاحظ*، دعوی برتری نموده است و نیز در شعر عربی، فارسی خود را از رودکی، عنصری، معزی و سنایی فراتر داشته و همه شاعران معاصر را ریزه‌خوار و عطسه و شاگرد خویش خوانده و از اینگونه دعوی‌ها در سخنان او بسیار است.

وی در قطعه‌ای درباره‌ی عنصری گفته:

به تعریض گفتی که خاقانیا چه هوش داشت طبع روان عنصری

(فروزانفر، ۱۳۵۰: ۴۰۲)

از محتوای این قطعه شیوا بر می‌آید که شخصی، عنصری را از وی برتر گرفته است؛ *خاقانی* از این سرکوفت مغروضانه، برآشفته و فضائل خویش را بر می‌شمرد. عنصری نه تنوع گفتار دارد و نه به موضوع‌های گوناگون دست زده و نه ابداعی در سخن دارد. البته برخی معتقدند «عنصری در نظر *خاقانی* نسبت به دیگر شاعران قدیمی از نوعی برتری برخوردار بوده، و *خاقانی* با نکوهش او سعی داشته خط بطلانی بر سایرین نیز بکشد» (چهرقانی، ۱۳۸۶: ۴۸).

سخنوران به من آر اقتدا کنند، سِزَد از آن قَبِل که منم قدوه همه شعرا

(دشتی، ۱۳۶۴: ۹۹)

خاقانی خود را شاعر مُفلق می‌خواند و خوان معانی را از آن خویش می‌پندارد و همه شعرای دیگر را از متقدم و متأخر، ریزه‌خوار خوان خویش می‌داند. همه معاصران را می‌نکوهد و آنان را عطسه و عیال خود و میوه چین طبع و دزد بیان خویش می‌خواند و جملگی را به سرقت و انتحال متهم می‌کند، و این سرقت و انتحال را بر آن‌ها عیب می‌گیرد و با لهجه‌ای مَشحون از کِبَر و عَجَب بر آن‌ها می‌تازد و با سخریه و نکوهش در حق آن‌ها سخن می‌گوید، و همه را دزد شعرهای خود می‌داند و این مایه‌ی إعجاب به نفس و عدم اعتقاد به دیگران، بسا که شاعران بسیاری را به نقد اشعار و سخنان دیگران واداشته است.

خاقانی در زوایای دیوان خود، بسیار به خود و آنچه به نوعی به او ارتباط دارد، بالیده است. می‌توان گفت خودستایی‌های *خاقانی* مُعَرَّف واقعی او هستند و تا حدّی نماینده خلأهایی در درون ناآرام او، چراکه انسان‌هایی که از سلامت روانی برخوردارند، خود را

آنگونه که هستند، شناخته و نیازی به تعریف و تمجید از خود نمی‌بینند. افراد سالم یا به تعبیر *مازلو*، خودشکوفای - «می‌توانند ماهیت خود- یعنی نقاط قوت و ضعف خود را- بدون کوششی برای جعل یا تحریف خود انگاره- خود و بدون احساس شرم یا گناه زیاد برای هر شکست (یعنی آن‌ها واقعاً هم دارای ایرادهایی هستند) بپذیرند. آن‌ها همین نگرش پذیرا را نسبت به ضعف‌ها و زشتی‌های مردمان دیگر و نوع آدمی در کل دارند» (شولتز، ۱۳۷۸: ۳۷۰).

خودستایی‌ها و آوازه‌گری‌هایی که در اشعار *خاقانی* هست نه فقط شاعران روزگار او چون *جمال‌الدین اصفهانی*، *رشید طواط* و *اثیر آخسیکتی* را به خشم و ستوه آورده، بلکه در زمان ما نیز که دیگر وجود شاعر همه خاک شده است و آن غبار مهر و کین هم که تاخت و تازوی در تنگنای محیط *شروان* برانگیخته بود فرو نشسته است باز نمی‌توان این مایه خودستایی را از وی پذیرفت. در حقیقت *خاقانی* نه تنها از بیش‌تر شاعران روزگار خویش با تحقیر یاد می‌کند و آن‌ها را عطسه خویش، ریزه خوار *خوان* خویش و دزد بیان خویش می‌خواند، بلکه مردم زمانه خود را نیز مکرر می‌نکوهد و به قدرناشناسی و تنگ‌چشمی و بدسگالی متهم می‌دارد. از این جهات وی تا حدی یادآور متنبی شاعر نام‌آور عرب است و مانند او نوعی سرخوردگی زهرآلود و خودپسندی سیری ناپذیر در سراسر سخن‌اش پیداست (زرین کوب، ۱۳۶۷: ۱۳).

خاقانی در شعرش، به خود و هرچه به او مربوط است مباهات می‌کند و دیگران را در برابر خود به چیزی نمی‌شمارد. در این مجال به نشانه‌های خودشیفتگی و نمونه‌های فخر و مباهات در شعر *خاقانی* اشاره می‌شود.

خاقانی خود را در میان دیگران بی نظیر می‌داند و در مقابل خویشان خویش به هیچ می‌شمارد:

بی من همه گر همه نمایند	هیچ‌اند همه چو زی من آیند
مر بی خور اگرچه نور باشد	از حضرت خور نه دور باشد

(عالی عباس آباد، ۱۳۸۶: ۲۱۰)

او خود را در شاعری، خورشید عالم‌تاب و شاعران دیگر را بر گرد خویش و قمرهایی که نور خود را از این منابع نور می‌ستانند مجسم می‌کند:

زین پس همه از سخن سخن پرس اسرار سخنوری زَمَن پُرس
خورشید سخن منم جهاندار وین شاعرکان همه قمروار
(همان: همان)

در واقع خاقانی شاعران دیگر را آهن نامرغوبی می‌داند که سزاوار آیینگی نیستند:
از نیم شاعران هنر مَجوی از آنکه ناید همی ز آهن بد گوهر آینه
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۵۷۵)

خاقانی، عنصری و رودکی را که هر دو از شاعران زبردست ادب پارسی هستند،
ریزه‌خواران معانی خود می‌داند و در برابر عظمت خود به هیچ می‌انگارد:

شاعرمُظق منم خانِ معانی مراست ریزه‌خوار خوارانِ من، عنصری و رودکی
(همان: ۹۲۷)

وی به خود اجازه می‌دهد، شاعران دیگر را به قیمت بالا بردن خویش تحقیر کند:
پورسبکتین تویی، دولت ایاز خدمات بنده بدور دولیات رشک روان عنصری
(همان: ۴۲۵)

خاقانی در مباحثات به خود و نسب خویش چنین می‌گوید:

چشمه صُلب پدر چون شد به کاریزِ رحم زان مبارک چشمه زاد این گوهر دریای من
(همان: ۳۲۳)

وَز سَویِ عممِ طبیبِ گوهر بقراط سخن به هفت کشور
(عالی عباس آباد، ۱۳۸۶: ۲۱۳)

او گاهی به داشتن صفات نیک و فضیلت‌ها افتخار می‌کند:

زنده چو نفس حکیم نام من از تازگی گشته چو مالِ کریم حرصِ من از اندکی
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۵۷۵)

من که خاقانیم این مایه صفا یافته‌ام که بدل در حق بدخواه شدم نیکی خواه
(همان: ۹۱۸)

خاقانی به عقل و خردمندی خویش نیز مباحثات می‌کند

آخشیجان اُمّهات و علویان آبایِ من دایه من عقل وزقه شرع و مهد انصاف بود
(همان: ۳۲۳)

و حتی به خرسندی خویش از عزلت نیز فخر می‌فروشد:

من آن هشتم هفتمردان کهنم از سرنوشت جفا می‌گریزم
(همان: ۲۸۹)

خاقانی مخالفان را هجو می‌کند و از تحقیر کردن آنان ایایی ندارد:

من عزیزم مصر خُرم‌ت را و این نامحرمان غُر زنان برزنند و غُر چگان روست
مغزشان در سر بیاشوبم که پیلند از صفت پوستشان از سر بُرون آرم که بپسند از القا
(همان: ۱۸)

او اقران و حاسدان را نکوهش می‌کند و آنان را در برابر خود به چیزی نمی‌شمارد:

مشتی خسیس ریزه و اهل سخن نی‌اند با من قِران کنند و قرینان می‌نی‌اند
اوباش آفرینش و حشو طبیعت اند کالا به دست حرص و حسد مَرْتَهِن نی‌اند
(همان: ۲۱۴)

خاقانی ملک سخن گفتن را در جهان، حق مسلم خود می‌داند و خود را روح القدس

مریم بکر معانی می‌انگارد:

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا در جهان مُلکِ سخن راندن مسلم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح القدس عالم ذکر معالی را منم فرمانروا
در حکمت پوشم و بی ترس گویم: کالقتال خوان فکرت سازم و بی بخل گویم: کالضلا
(همان: ۲۴۴)

خاقانی به داشتن طبع و ضمیر روشن مباهات می‌کند:

بر بدیهه راندم این منظوم و بستر دم قلم هیچ خاطر وقت آنشا برنتابد بیش از این
(همان: ۳۴۰)

منم فرآمدِ دوران که طبع من می‌داند چهارجوی جَنان از پی جهان‌کندن
به من به جُنُبش همت توان رسید و لیک گهر چگونه توان یافت جز به جان‌کندن
(همان: ۹۱۲)

او گاهی در ضمن مدح دیگران نیز خود را ستوده و حتی از نام بزرگان نیز برای

مطرح کردن خود سود می‌جوید. اگر چه شعر شهید و رودکی را در عجم، و شعر لبید و

بُحتری را در عرب قابل قبول می‌داند اما در صفت یگانگی، خود را در دو زبان شاعری از همه آنان برتر والاتر می‌بیند:

گرچه بدست پیش از این در عرب و عجم روان شعر شهید رودکی، نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صفت چارگانه را بنده سرضربه می‌دهد در دو زبان شاعری
(همان: ۴۲۵)

خاقانی از مردم گلایه دارد چراکه آن‌ها را در خور نمی‌بیند، گویی او خود را یکه‌تاز وادی مردانگی و مروت می‌انگارد:

دل از گیتی و فاجویی ندارد که گیتی از وفا بویی ندارد
(همان: ۷۶۱)

نیست در موکب جهان مردی نیست بر گلبن وفا در دی
(همان: ۸۰۶)

او از قدرناشناسی دیگران گلایه دارد:

ما غم کس نخورده‌ایم مگر که دگر کس نمی‌خورد غم ما
ما غم دیگران بسی دیدیم دیگری نیز بنگرد غم ما
(همان: ۸۱۶)

از دیگران انتظار وفا دارد، وفایی که در گوهر آدمیت نایاب است، و هزاران امید و انتظار که بهتر است آن را به توقعات بیجای خاقانی و انتظارات نا محدود او از آنان تعبیر کرد:

امید وفا دارم هیات که امروز در گوهر آدم بود این گوهر نایاب
جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم جز سایه کسی همره من نیست از اصحاب
آزرده‌ی چرخم نکنم آرزوی کس آری نرود گـرگ گزیده ز پی آب
(همان: ۵۶)

خاقانی می‌گوید: از دوستان و خانواده نباید انتظار همدمی و مرهمی داشت چراکه سرانجام به مانند برادران یوسف، تو را به چاه می‌اندازند (در واقع خاقانی می‌اندیشد که همه به او حسادت می‌کنند). آسایش و آرامش در این جهان و در این زمانه بی‌معناست و شاید علت کرانه‌طلبی و عزلت‌گزینی خاقانی نیز همین باشد که جامعه زمان او، ارضاء‌کننده آرمان‌گرایی‌های بی‌پایان‌اش نبود:

وحدت‌گزین و همدمی از دوستان مجوی تنهانشین و مرهمی از دودمان مخواه
چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چه رنج هم ناتوان بزی و از اخوان توان مخواه
سرگشتگی زمان نگر و زحمت‌مکان آسایش از زمان و فراغ از مکان مخواه
(همان: ۳۷۷)

خاقانی تاب تحمل انتقاد را نداشته و به واقع، مردم چنان که انتظار دارد او را
نشناخته‌اند و آنگونه که او می‌خواهد نیستند، و شاید این دلیل همه آن معارضات و
مناقشات است که او با بزرگان عصر خویش داشته است.

نمونه‌های بسیاری از موارد زودرنجی و عدم تحمل‌های خاقانی نسبت به انتقادهای
دیگران را می‌توان با تورق در دیوان اشعارش یافت، و اکنون به ذکر چند شاهد که
شهادت خود خاقانی بر صحت این ادعاست می‌پردازیم:

همه رنج من از وجود من است لاجرم زمین وجود رنجانم
من هم از باد سر به درد سرم ابرم از باد باشد آفغانم
(دشتی، ۱۳۶۴: ۱۵۲)

خاقانی سریع‌التأثر و زودرنج است، روحی متموج دارد، به اندک مهری به هیجان
آمده و از مختصر ناملایمی برافروخته می‌شود و خود بدین به درستی واقف است:

چون طشت میان تُهی است خاقانی زان راحت‌ها که روح را باید
چون زخم رسد به طشت بخروشد انگشت نهی بر او بیاساید
(همان‌جا)

او دو بیت خویش را به طشت مانند کرده است که با تلنگری به صدا در می‌آید و با
دست گذاشتن بر آن از خروش می‌افتد. خاقانی از دیگران انتظار دارد همان‌گونه باشند
که او می‌خواهد. همه چیز باید بر طبق ایده‌آل‌های خاقانی بزرگ تعریف شود، و این همه
به کمال طلبی و آرمان‌گرایی او برمی‌گردد که البته این مورد نیز یکی از مشخصه‌های
خودشیفتگی است. هرچند سعی و تلاش خاقانی برای تحقیر دیگران دلیلی جز
عقده‌گشایی از خود ندارد. هنر بزرگ وی این است که توانست از احساس حقارت به
تعبیر خودش به بزرگی، غرور و عزت نفس برسد و خود را به عنوان شاعری مقتدر در
تاریخ شعر ماندگار کند.

جلوه‌های خودستایی در شعر متنبی

متنبی یکی از بزرگ‌ترین شاعران عرب است که سخن‌اش فخیم و کلام‌اش محکم و کوبنده است؛ «در اکثر موضوعات، مخصوصاً فخر و مدح شعر سروده و از طریق مدح در پی تکسب بوده و قصیده‌های مدحی او قسمت اعظم دیوان‌اش را در بر گرفته و در وصف شجاعت ممدوح و بخشش و جوانمردی او مبالغه کرده است» (فروخ، ۱۹۸۶ م: ۴۶۹).

شعر او از حکمت و پند خالی نیست و در بی‌وفایی دنیا و حوادث روزگار، توسن خیال را به همه جا رانده و با استفاده از تعبیر نو و توصیفات ملموس، عنان سخن را به دست گرفته است. در ستایش شعر او چنین گفته‌اند که: «او شاعری چیره‌دست است که افسار کلمات و عبارات را در دست گرفته و بر همه راز و مرزهای زبان تسلط دارد. هر جا که روی آورد، کلمات نیز همان جا روی می‌آورند و هرگاه شعر می‌سراید، کلام مطیع او می‌شود. چشمه نبوغ‌اش هرگز نمی‌خشکد و خورشید موهبت‌هایش هرگز غروب نمی‌نماید. شخص نابینا جذب و کلام‌اش می‌گردد، آن سان که فرد ناشنوا نیز سخن‌اش را می‌شنود» (فاضلی، ۱۳۷۲: ۳).

متنبی از جمله شاعرانی است که شعر خود را می‌ستاید و به شعرش مباحثات می‌کند که این امر کاملاً در اشعار او مشهود است. دیوان او سراسر سخن از مفاخره و برتری او نسبت به دیگران است و این صراحت بیان در فخر و ستایش باعث شده که صاحب نظران، غرور و خودشیفتگی را از ویژگی‌های بارز شعر وی بدانند. «خلقیات متنبی از جنبه‌های مختلفی مورد توجه است: خود بزرگ بینی و تواضع، میل به دنیا و روی گردانی از آن، خودشیفتگی و فخر به شجاعت، بدبینی و نفرت از زمانه و اهل آن، همه این جوانب از متنبی، شخصیتی نادر ساخته است. او بسیار خودشیفته و مغرور است و خود را از هر عیب و نقصی بری می‌داند» (همان: ۳۷):

ما أَبْعَدَ الْعَيْبِ وَالنَّقْضَانَ عَن شَرْفِي أَنَا الثَّرِيَا، وَذَانَ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ
(متنبی، ۱۹۳۴ م، ج ۳: ۳۷۱)

- چقدر عیب و کاستی از منزلت و شرف پاک من به دور است! من هم‌چون ستاره ثریا بلندمرتبه‌ام، و عیب و نقص چون پیری و افسردگی فرسنگ‌ها با من فاصله دارد.

سراسر دیوان او را سخن از آرزوهای بزرگ و بزرگی و بزرگان پر می‌کند. او خود را برتر از دیگران می‌داند و هیچ‌گاه نمی‌تواند در کلام خود حرفی از روح با عظمت خود به میان نیاورد. شاید هنگام مدح دیگران سستی در کلامش باشد، اما هیچ‌وقت در خودستایی‌هایش سستی راه نمی‌دهد، و این‌چنین مدح بزرگان را در خدمت بزرگی نفس‌اش قرار می‌دهد (الفاخوری: ۷۹۵). همان‌طور که گفته شد علاوه بر فخامت کلام و غنای معانی در اشعار متناسبی، آشکارترین ویژگی‌ای که به چشم می‌خورد، مدح و ستایش خود به خاطر شجاعت، مناعت طبع و زیبایی کلام می‌باشد و دیوان او سرشار از نموده‌های خودشیفتگی است که هر بار در شکلی نو تجلی می‌یابد:

وَمَا أَنَا مِنْهُمْ بِالْعَيْشِ مِنْهُمْ وَلَكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامِ

(همان، ج ۴: ۱۷)

- با آنکه در میان آنان (مردم عصر) می‌زییم، و لیکن جزو آنان نیستم (و این چیز شگفت‌آوری نیست)، چراکه طلای ناب نیز در میان خاک است.

وَأَنى لِنَجْمٍ تَهْتَدى صُحْبَتى بِهِ إِذَا حَالٌ مِنَ الدُّنْيَا سَحَابٌ

(همان، ج ۱: ۱۹۱)

- و بی‌گمان من ستاره‌ای هستم که چون ابر، حجابی بر ستارگان گردد، یاران و همراهان‌ام به یاری من راه می‌یابند.

وَتَرى الْفُتُوهُ وَالْمُرُوَّةَ وَالْأَبُو وَهُ فى كُلِّ مَلِيخَةٍ صَرَائِبُهَا
هُنَّ الثَّلَاثُ الْمَانَعَاتى لَدَتى فى خَلَوَتى لا الْخَوْفُ مِنَ تَبْعَاتِهَا

(همان، ج ۱: ۲۲۷)

- تنها جوانمردی و رشادت و اصالت نیکوی من است که مر از دست زدن به کارهای ناپسند باز می‌دارد و گرنه من از پیامدهای آن ترسی به دل راه نمی‌دهم.

او خود از شجاعت و جنگجویی‌اش خبر می‌دهد و خود را از اهل شمشیر زدن و هم‌چنین اهل علم و قلم می‌داند، و با جسارت بیان می‌کند که بیابان‌های سوزان و اسب‌های چالاک و شب‌های طولانی او را کاملاً می‌شناسند:

الْخَبْلُ وَالْأَيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنى وَالسَّيْفُ وَالرُّمْحُ وَالْقِرطَاسُ وَالْقَلَمُ

(همان، ج ۳: ۳۹۶)

- اسب‌های چالاک و شب طولانی و صحراهای سوزان و هم‌چنین شمشیر و سرنیزه و کاغذ و قلم مرا به خوبی می‌شناسد.
- شاعر این قطعه زیر را در اوان جوانی، فی البداهه خطاب به برخی مردمان بنی کلاب که در حال هم‌پیلگی بودند سرود و این حکایت از والاهمتی و بلندپروازی او دارد:
- لاحبتی أن یملؤوا بالصافیاتِ الأکویبا
وَعَلیهم أن ینبذلوا وَعَلیَّ أن لا أشربا
حتی تکون الباترات المُسمعات فأطربا
- (همان: ج ۱: ۱۰۶)
- یاران مرا می‌سزند که پیمان‌ها از باده پر سازند و برای‌شان است که باده از بذل و بخشش کنند، ولی بر من سزاوار است که از آن نوشم تا آنکه بر چکاچک شمشیرهای برآن، سماع و طرب کنم.
- وَأنی إذا باشرتُ أمراً أریدُ تَدانتُ أقاصیه وَهانَ أشدّه
- (همان، ج ۲: ۲۷)
- هرگاه قصد کاری را کنم به خاطر عزم و همت والایی که دارم، سخت‌ترین آن بر من، سهل و ساده است.
- او در مدح عظمت عزم‌اش غلو کرده است:
- أعزمی حلالَ هذا اللَّیلِ فأنظر أمینک الصُّبحِ یفرقُ أن یؤوبا
- (همان، ج ۱: ۱۳۹)
- ای عزم و همت پولادین من، بنگر که امشب چه طولانی گشت، آیا صبح از تو می‌هراسد که بازگردد.
- ألیّ لعمری قصدَ کُلِّ عَجیبة کأنی عَجیبٌ فی عُیون العجائب
- (همان، ج ۱: ۱۵۱)
- همانا هر امر شگفتی از من در عجب است، بنابراین تمام امور شگفت قصد دیدار مرا نموده‌اند.
- در واقع متنبی در این بیت نفس خود را عزیز و بزرگ می‌داند و مصیبت‌های زیادی را که بر او نازل شده وصف می‌کند.

شاعر در قصیده‌ای که در مدح سیف الدوله سروده است با جسارت تمام چنین بیان می‌کند که شاعران دیگر فقط ادعای شاعری می‌دارند، و تنها او یگانه شاعر حقیقی دوران خود می‌باشد:

خَلِيْلِيَّ اِنِّي اَزِي غَيْرِ شَاعِرٍ فَلِمَ مِنْهُمْ الدَّعْوَى وَمِنِّي الْقَصَائِدُ
(همان، ج ۱: ۲۷۱)

- یاران! من جز یک شاعر که خود باشم، شاعری دیگر نمی‌بینم و گرنه چرا از سوی ایشان ادعا هست و از سوی من اشعار ناب.

متن‌بی اشعار خود را درّ و گوهری بسیار ارزشمند می‌داند که آن را به پادشاه شایسته‌ای هم‌چون سیف الدوله هدیه می‌دهد و در این چنین آواز سخن سر می‌دهد:

لَكَ الْحَمْدُ فِي الدَّرِّ الَّذِي لِي لَفْظُهُ فَإِنَّكَ مُعْطِيهِ وَأَنِّي نَاطِمٌ
(همان، ج ۳: ۳۹۱)

- این درّ و گوهری که الفاظ زیبایش از آن من است حامل حمد و ستایشی از توست. تو آن مرواریدها را به من می‌بخشی و من نیز آن‌ها را به رشته درمی‌آورم. شاعر در جای دیگری اشعار خود را گلستانی می‌داند که به وسیله عقل و اندیشه آبیاری می‌شود، مثلاً در قصیده‌ای که در مدح طاهر بن حسین علوی سروده، چنین می‌گوید:

حَمَلْتُ أَيْهِ مِنْ لِسَانِي حَدِيقَةً سَقَاها الْحَجِي سَقَى الرِّيَاضِ السَّحَائِبُ
(همان، ج ۱: ۱۵۸)

- از زبان شیرین خود گلستانی از اشعار به نزد او بردم که عقل و اندیشه آن را هم‌چون فروباریدن ابرها در سبزه‌زارها آبیاری نموده بود.

وی به نیکویی شعر خود می‌بالد و در ضمن مدح سیف الدوله چنین می‌سراید:

وَلَكِنَّهُ حَلَالَ الطَّرِيقُ وَلَمْ أَزَلْ أَفْتَشُ عَنْ هَذَا الْكَلَامِ وَيُنْهَبُ
(همان، ج ۱: ۱۸۷)

- و لیکن راه طولانی گشت و از بلاد بسیاری گذشتم تا نزد تو آمدم و پیوسته از این دست سخنان مدح و ستایش از من خواسته می‌شد، و گویی شعر من از غایت حسن و نیکویی به تاراج می‌رفت.

شاعر به سخنان جذاب و دلنشین خد فخر کرده و با اعتماد به نفس شعر خود را شعری عالم‌گیر معرفی می‌کند که بادیه و شهر را در بر گرفته است:

فَشَرَّقَ حَتَّى لَيْسَ لِلشَّرْقِ مَشْرِقٌ وَعَرَّبَ حَتَّى لَيْسَ لِلغَرْبِ مَغْرِبٌ

همانجا

- پس شعرم به خاور رسید تا آنکه فراسوی آن خاوری نبود و نیز به باختر رسید چنانکه آن سوتر باختری نبود.

إِذَا قُلْتُهُ لَمْ يَمْتَنِعْ مِنْ وُصُولِهِ جِدَارٌ مُعَلَّى أَوْ خِبَاءٌ مُطْنَبٌ

(همانجا)

- چون شعر سراپیم، دیواری برافراشته یا خیمه‌ای به طناب استوار گشته، مانع رسیدن آن به دیگران نمی‌گردد.

متنبی تنها شعر خود را اصل می‌داند و شعر دیگر شاعران را پژواک صدای خود دانسته است:

إِجْرِنِي إِذَا أَنْشَدْتُ شِعْرًا فَإِنَّمَّا بِشِعْرِي أَنْكَ الْمَادِحُونَ مُرَدِّدَا
وَدَعِ كُلَّ صَوْتٍ غَيْرِ صَوْتِي فَإِنَّنِي أَنَا الصَّايِحُّ الْمَحْكِيُّ وَالْآخِرُ الصَّدْي

(همان، ج ۱: ۲۹۱)

- هرگاه شاعری در مدح تو شعری سرود، تو پاداش آن را به من عطا کن، چراکه آن همان اشعار من است که شاعران دیگر تکرار می‌کنند، آن‌ها معانی و الفاظ را از من می‌گیرند و آن را نزد تو می‌سرایند.

شاعر از لحاظ نزدیکی به بذل و بخشش، خود را برادر آن می‌داند و خود را خداوندگار قصاید و سازنده قافیه‌ها معرفی می‌کند، و زبان برآن خود را هم‌چون سمی می‌داند که دشمنان را به هلاکت می‌رساند:

أَنَا تَرِبُ النَّدَى وَرَبَّ الْقَوَافِي وَ سَمَامُ الْعِدْوَاوِ غَيْظُ الْحَسُودِ

(همان، ج ۱: ۳۲۳)

- من فردی بخشنده و یاری‌رسان هستم، من پروردگار قافیه‌هایم (شاعری ماهر و چیره‌دست می‌باشم) و برای دشمنان سم کشنده و مایه برانگیختن خشم و غضب حسودان‌ام (این بیت جلوه‌ای از نارسیسم افراطی شاعر است).

متن‌بی در دوران نوجوانی ابیاتی سرود که به عقیده برخی محققین بهترین تجلی پدیده نارسیم در شخصیت متن‌بی است، او در همان سنین نوجوانی چنین سرود:

أَيَّ مَحَلِّ أَرْتَقِي؟ أَيَّ عَظِيمٍ أَتَّقِي؟
وَكُلُّ مَا قَدْ خَلَقَ اللَّهُ وَمَا لَمْ يَخْلُقْ
مُحْتَقِرٌ فِي هِمَّتِي كَشَعْرَةٍ فِي مَفْرَقِي

این بیت‌ها با صدایی رسا، نارسیم متن‌بی را منعکس می‌کند و احساس بیهودگی را پنهان می‌سازد. پس نتیجه می‌گیریم که احساس خود برترینی به متن‌بی دست داده اما در مقابل از نقصی اجتماعی رنج می‌برد، در نتیجه خودشیفتگی او جبران این کمبود وی محسوب می‌شود. نشانه‌های این عقده روانی را در خلال شعر متن‌بی و زندگی‌اش می‌بینیم، شاعر در آوان جوانی این چنین می‌سراید:

امط عنك تشبیهی بما وكأنه فما أحدٌ فوقی ولا أحدٌ مثلی
(همان، ج ۳: ۱۶۱)

- هیچ‌گاه مرا با دیگران مقایسه نکنید که مسلماً هیچ‌کس بالاتر از من و یا هم‌سان من وجود ندارد.

شاعرُ المجدِ خدنه شاعرُ اللَّفظِ كِلَا نَا رَبَّ الْمَعَانِي الدِّقَاقِ
لَمْ تَزَلْ تَسْمَعُ الْمَدِيحَ وَ لَكِنَّ صَهِيلَ الْجِيَادِ غَيْرَ النَّهَاقِ
(همان، ج ۲: ۳۱۷)

- (او خطاب به سیف/الدوله گفته است) تو شاعر مجد هستی و به تمام رموز آن آگاهی و من شاعر لفظ هستم. پس هر کدام از ما در جای خود صاحب معانی دقیق هستیم. تو پیوسته اشعار زیادی را می‌شنوی، چراکه تو پادشاهی و مداحان زیادی گرد تو جمع شده‌اند؛ اما شعر من برترین شعرهایی است که تا کنون شنیده‌ای.

إِنَّ هَذَا الشِّعْرَ فِي الشِّعْرِ مَلَكٌ سَارَ فَهُوَ الشَّمْسُ وَالْدُّنْيَا فَالْكُ
(همان، ج ۲: ۳۷۴)

- منزلت شعر من نسبت به شعر دیگران هم‌چون فرشتگان نسبت به مردم است و شعرم در دنیا چون خورشید در گردش است.

تطبیق خودستایی‌هایی متنبی و خاقانی

متنبی مردی جاه‌طلب بود و همواره در آرزوی سیادت و سروری تا آنجا که می‌توان گفت به جنون شهرت و مقام مبتلا گشته بود. نیروی جسمانی و شدت و عاطفه و خودپسندی شگفت‌آورش این جنون را در او قوت می‌بخشید. او در نظر خود برتر از همه آدمیان بود:

إِنْ أَكُنْ مَعْجَبًا فَعَجَبٌ عَجِيبٌ لَا يَرَى فَوْقَ نَفْسِهِ مِنْ مَزِيدٍ

- اگر خودپسندی می‌کنم این خودپسندی از مرد عجیبی است که بالاتر از خود کسی را نمی‌بیند.

او خود را عدیل پیامبران می‌شمرد؛ می‌پنداشت آنچه خداوند آفریده و نیافرید در برابر خلقت او ناچیز و در مقیاس با همت او حقیر است. او پروردگار شعر است و خیل عظیم قوافی بنده اوست. اگر به پیشگاه پادشاهان حاضر می‌شود برای رسیدن به هدفی متعالی است. به هنگام خواندن شعر چون دیگران (دیگر شاعران) در مقابل ممدوحان نمی‌ایستاد، بلکه نشسته شعر می‌خواند، زیرا او خود را هم‌تراز پادشاهان می‌دانست و اگر به او صله‌ای می‌دهند وظیفه‌ای است که باید ادا کنند، و در برابر گوهرهای منظوم او هر پاداشی اندک است» (الفاخوری، ۱۳۸۳: ۴۴۱).

متنبی نیز گویا چون خاقانی از آوردن الفاظی رکیک در هجو کسی که او را به خشم و می‌داشت، پروایی نداشته و با صراحت در مقابل کسانی که او را خواسته یا ناخوانسته آزرده‌اند، با راندن الفاظی شفیع، دشمنی خود را ابراز داشته است. او برای تسکین آلام خویش، سلاح طعنه و هجا را برمی‌گزیند و به وسیله این سلاح و با صراحت بیان به سوی دشمن یا دشمنان خویش می‌تازد.

همان‌گونه که می‌دانیم خاقانی و متنبی هر دو در زمره شاعرانی بودند که بیش از پیش به فخر و مباهات به خویش، و هر آنچه به آنان مربوط می‌شده است پرداخته‌اند. کسی که زیاد خشمگین می‌شود، خود را بسیار دوست می‌دارد، هر آن کس که بیش از حد متعارف با خویشان خویش در صلح به سر می‌برد، قطعاً بسیار از خود می‌گوید و سعی در ابراز خود دارد. او از خود می‌گوید، چون می‌اندیشد که دیگران او را چگونه که باید نشناخته‌اند، پس باید خود را بشناساند. می‌اندیشد که اگر او شناخته نشود فاجعه‌ای

در عالم انسانیت رخ می‌دهد و او نمی‌تواند وقوع چنین واقعه‌ای را برتابد. پس زمانی که کسی به خود اجازه می‌دهد تا ذره‌ای، منیت او را پایمال کند با سلاح هجو و بدگویی به سویش می‌تازد و در این بحبوحه با الفاظی رکیک او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد؛ حال، طرف مقابل او هرکسی که می‌خواهد باشد؛ پدر باشد یا دوست، پادشاه باشد یا عامی. چنین انسانی معمولاً اعتماد به نفس پایینی دارد. اگر هم داشته باشد، اعتمادی که کاذب است که سالیان متمادی مانند سپری محافظ او بوده است، از شکستن دلی که با تلنگری می‌شکند و قلبی که اشاره‌ای آن را خدشه دار می‌سازد (آرتور، ۱۳۶۶، ۱۵-۴۰).

خاقانی و متنبری هر دو شاعرانی زودرنج بودند اگرچه متنبری این زودرنجی را اظهار نمی‌کرد، و خود را به گونه‌ای وانمود می‌کرد که گویا انسانی است مقتدر و توانمند اما باید گفت که او نیز شاعر زودرنجی بود.

«متنبری که سخت شیفته خود بود، همواره جویای جاه و منزلت بود و سودای سروری می‌پخت و دچار گونه‌ای از جنون عظمت بود. این توهم زاده قدرت جسمانی و جوشش احساسات و خودپسندی مفرط او بود» (آربری، ۱۳۸۴: ۹).

متنبری مدح دیگران را وسیله‌ای برای بزرگداشت و خودستایی خود می‌بیند و شاهبیت قصایدش را به خویشتن اختصاص داده است. وی هم‌چنین در انتخاب تخلص شعری نیز به برتری جویی گراییده است؛ زیرا تخلص او به متنبری به خاطر ادعای او به پیامبری در شعر است. در مورد متنبری همه اتفاق نظر دارند که شاعری بزرگ و هنرمندی تواناست و اینکه در شعر، پیشرو و الهام‌بخش شعرای پس از خود می‌باشد ولی نمی‌توان انکار کرد که او شاعری مغرور و متکبر است. با توجه به اشعار غرور‌آمیز متنبری، شائبه خودشیفتگی او مسلم می‌شود که بستر شکل‌گیری این عقده روحی در سابقه خانودگی او وجود دارد. «متنبری از خانواده مهم و سرشناسی نبوده و هرگز از اجداد و نسب خود نامی نبرده است. او به جای فخر به نیاکان‌اش به روح باعظمت و اعمال بزرگ و افکار بلند خویش مباحثات می‌نمود» (متنبری، ۱۹۳۴م، ج ۱: ۳۱):

لَا بِقَوْمِي شَرُّهُ بَلْ شَرَّفُوْا اِبِي وَيَنْفَسِي فَخَرْتُ لَا بِجُدُوْدِي

(همان، ج ۱: ۳۲۲)

- من به قوم و نیاکان خود افتخار نمی‌کنم بلکه به عظمت و بزرگی خود می‌بالم.

در هر حال، متنبی زندگی سخت و پرمشقتی را پشت سر گذاشته است، و شکوفاشدن استعداد وی و تفاخر به عظمت روحی می‌تواند به خاطر عقده حقارتی باشد که *آدیر* از آن به عنوان عامل پیشرفت انسان‌ها یاد می‌کند. «انسان از لحاظ عضوی و یا موقعیت اجتماعی موجودی ناقص می‌باشد و به خاطر اینکه این عقده کمبود و حقارت را جبران کند به ابزار و آلات دیگر پناه می‌برد تا توازن خود را تنظیم کند». کلام خود شاعر درباره دستیابی مجد و عظمت‌اش دلیل اثبات این مدعاست:

وَأَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ ادْرَاكِي الْعُلَا أَكُنْ تُرَاثًا مَاتَنَا وَوَلْتُ أُمَّ كَسْبَا
قُرْبَبٌ غُلَامٍ غَلَّمَ الْمَجْدَ نَفْسَهُ كَتَعْلِيمٍ سَيْفِ الدُّوَلَةِ الطَّعْنِ وَالضَّرْبَا
(همان: ۶۱)

- پس از اینکه به بزرگی و عزت رسیدم، دیگر برایم مهم نیست که آیا افتخاراتی که به دست آورده‌ام از اجدادم به من ارث رسیده است و یا خود کسب کرده‌ام. چه بسا پسر بچه‌ای (خود متنبی) که مجد و بزرگی را به خود تعلیم داد، همانگونه که *سیف الدوله* نیز نیزه زدن و شمشیرزنی را به خود آموخت. بنابراین باید گفت که متنبی در برهه زمانی مضطربی در تاریخ عرب می‌زیست، و در زندگی با وقایع مهم و مشکلات عاطفی زیادی روبه‌رو شد که این مسائل در شعر او منعکس شده و مسلماً بر روحیه متنبی و سلامت روانی او تأثیر گذاشته است.

سهم خودستایی در دیوان دو شاعر

خودشیفتگی تقریباً در تمام ادوار شعر فارسی دیده می‌شود. اما در میان ادوار گوناگون شعر فارسی در قرون ششم، هفتم و هشتم مفاخره و خودستایی بیش‌تر نمایان است. به‌ویژه در قرن ششم بسیار چشمگیرتر است تا بدان اندازه که محققان معتقدند در اشعار شاعری مثل *خاقانی شروانی* حتی یک قصیده نمی‌توان یافت که در آن از فخر و مباحات اثری نباشد.

در اغلب اشعار این شاعر دیرآشنا، این صنعت غلبه دارد تا جایی که بدون شک و تردید می‌توان گفت که *خاقانی* سرآمد شاعران در خود شیفتگی است. *خاقانی* در مرثیه‌های خود نیز دست به مفاخره زده است. مرثیه‌های او آنگونه نیست که یکسره

خالی از مفاخرات و خودستایی‌ها باشد. خودستایی که ملکه ذهن *خاقانی* شده است در میان حدود نیمی از مرثیه‌های او به چشم می‌خورد. متنبی شاعر بزرگ و پرآوازه عرب نیز از جمله شاعرانی است که همانند *خاقانی*، نسبت خودستایی در دیوان او بسیار بالاست؛ و حدود ۲/۳ از دیوان این شاعر را مفاخره و خودستایی در بر می‌گیرد.

تصویر مفاخره در دیوان دو شاعر

در بین شعرا، *خاقانی* را باید شاعر خواص نامید. از همین رو هر اندیشه‌ای نمی‌تواند به قله شامخ شعرش برسد. جلوه‌های طبیعت در دل حساس او تأثیری شگرف دارد و شاعری مبتکر و صاحب سبک است؛ بنابراین هیچ‌گاه نمی‌تواند خود را در چارچوب معهود فکری و هنری گرفتار ببیند و درباره طبیعت و جهان ذهنی خود آنگونه بیندیشد که دیگران اندیشیده‌اند. بلکه بر عکس تمام نظام‌های موجود عصیان ورزیده و روابط و جهت‌های تازه و ابتکاری را برای خود می‌جوید. او هم در ترکیبات و هم در تعبیرات و هم در تشبیهات و استعاره‌ها ابداع می‌کند. شعر *خاقانی* در میان شاعران پارسی‌گوی، به دشواری شهرت دارد و خودستایی و مفاخره (تمجید) از خود، از دلایل مهم پیچیدگی شعر *خاقانی* است.

متنبی شاعر بزرگ عرب نیز شعر را از قید و بندهایی که *بوتمام* برای آن فرض کرده بود و اسلوب‌های خاص عربی رها ساخت، و پیشوای روش ابداعی شعر عربی به شمار می‌آید. شعر متنبی هرچند علاوه بر فخامت کلام و غنای معانی و زیبایی‌های کلامی سرشار از نموده‌های خودشیفتگی است و گاهی تعبیراتش مبالغه‌آمیز و برخاسته از حس خود برترینی است؛ اما به زیبایی تصاویر مفاخره‌آمیز *خاقانی*، شاعر دیرآشنای شروان نمی‌رسد چراکه *خاقانی* در مفاخرات خود هر بار تصویری بدیع و شگرف می‌آفریند.

نتیجه بحث

سهم زیادی از اشعار دو شاعر به خودستایی تعلق دارد و این گواهی است که لحظات بیش‌تری را با خویشتن خویش در حشر و نشر بوده‌اند؛ و در این مهم بی‌شک، هم چندی

(کمیت مفاخره‌ها) و هم چونی (تکلف در ایراد سخن) اشعار حائز اهمیت بسیار و در خور تدبر و تأمل است.

خاقانی خود را برتر از شاعران دیگر می‌داند و در فخرها بیش‌تر به مقایسه خود با شاعران و اهل قلم پرداخته و به دانش، خرد، حکمت و استادی خویش در خلق نظم مباحث کرده است. اما متنبی گاهی اوقات خود را از همه مردم جدا کرده و این فخر را مختص به قشر شاعران نکرده است. متنبی به عزم، اراده و شجاعت و جنگجویی خود را به رسم همیشه اعراب، در کنار شعر و استادی خود در شعر فخر ورزیده و به آن‌ها افتخار کرده است. از این رو مایه‌هایی از سنت رجزخوانی نیز در شعر وی دیده می‌شود.

اگر از دیدگاه علوم بلاغی (استعارات، تشبیه‌ها، تصاویر تازه و...) به تطبیق شعر این دو شاعر بزرگ پردازیم، باید گفت خاقانی چشمگیرتر و تأثیرگذارتر خودشیفتگی‌های خود را به رشته نظم درآورده. اما فخامت کلام و لحن بیان مفاخره متنبی بر خاقانی ارجحیت دارد. یعنی متنبی واژگانی فخیم‌تر و لحنی حماسی‌تر را برای ستایش خود برگزیده است.

کتابنامه

- الفاخوری، حنا. ۱۳۸۳، تاریخ ادبیات زبان عربی از عصر جاهلی تا قرن معاصر، چاپ ششم، مشهد: انتشارات توس.
- المتنبی، ابوالطیب. ۱۹۳۴م، دیوان أبی الطیب المتنبی بشرح أبی البقاء العکبری، شركة مكتبة بمصر، الطبعة الثانية.
- خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار. ۱۳۳۸، دیوان اشعار خاقانی، به کوشش سید ضیاءالدین سجادی، تهران: زوار.
- دشتی، علی. ۱۳۶۴، خاقانی شاعری دیرآشنا، تهران: اساطیر.
- شولتز، دوان. ۱۳۷۸، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یوسف کریمی و دیگران، تهران: نشر ارسباران.
- فاضلی، محمد. ۱۳۷۲، التعریف بالمتنبی من خلال أشعاره، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
- فروخ، عمر. ۱۹۶۸م، تاریخ الأدب العربی (الأدب المحدث إلى آخر القرن الرابع الهجری)، بیروت: دار العلم للملایین.

مقالات

- چهرقانی، رسول. ۱۳۶۸، «نارسیسم یا خودشیفتگی در شعر خاقانی»، مجله آموزش زبان و ادب فارسی، شماره ۶۸، سال هفدهم، ص ۴۸.
- بهنام‌فر، محمد و زینب طلایی. ۱۳۹۳، «تحلیل روان‌شناسی خودستایی‌های خاقانی بر مبنای دیدگاه کارن هورنای»، پژوهشنامه ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال دوازدهم، شماره بیست و دوم، بهار و تابستان، صص ۶۹-۹۲.

مقایسه دیدگاه‌های مشترک کزازی و یونگ (خودآگاه، ناخودآگاه)

میرجلال الدین کزازی*

تاریخ دریافت: ۹۳/۶/۸

پرویز لکزائیان فکور**

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۰/۱۶

چکیده

اندیشمندان علوم انسانی سنگ بنای تفکرات خویش را بر تعریف انسان گذاشته و آثار خود را بر بنیان این شناسایی بنا کرده‌اند. چگونگی نگرش آن‌ها به انسان مسیر اندیشه‌شان را تعیین می‌کند. ابتدا باور بر این بود که ناخودآگاه «من» دیگری است که در وجود هر انسانی قرار دارد. در قرن هفدهم لایبنیز (*Leixniz*) در اعتراض به دکارت (*Descartes*) عملکرد ناخودآگاه را در برابر ضمیر خودآگاه قرار داد. او اظهار داشت که هر آنچه در زیر نگاه از توجه ضمیر خودآگاه دور می‌ماند به ضمیر ناخودآگاه انتقال می‌یابد. این نظریه به عنوان مسأله اساسی، محور مباحث فیلسوفان مکتب رمانتیک قرار گرفت. شیلینگ (*Schiling*) نخستین فیلسوف رمانتیک است که ناخودآگاه را به مبحث «اراده کور کورانه» پیوند زد. در این مقاله سعی شده است ضمن پرداختن به تعریف و بررسی خودآگاه و ناخودآگاه به صورت اجمالی و فشرده به مقایسه دیدگاه‌های کزازی و یونگ پرداخته شود.

کلیدواژگان: کزازی، یونگ، خودآگاه، ناخودآگاه، ناخودآگاه تباری.

* عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی (استاد).

** کارشناسی ارشد ادبیات تطبیقی.

نویسنده مسئول: پرویز لکزائیان فکور